

فلسفه دین، متونی برگزیده

* وحید صفری

اشاره:

فلسفه دین، در میان ایرانیان از حوزه‌های مورد توجه است، هرچند، جدید بودن این مباحث در میان پژوهش‌گران کلام جدید، با مشکلی بزرگ روبروست و آن قلت و کمی منابع معتبر این حوزه از مباحث کلامی است. کتاب فلسفه دین، متونی برگزیده، یکی از آثار بسیار مهم در این حوزه است که می‌تواند بخشی از کاستی مشکل منابع را برای پژوهش‌گران این حوزه برطرف کند. نوشتار حاضر، گزارشی از محتوای این کتاب است.

این کتاب، سیزده فصل دارد که به ترتیب مباحث تجربه دینی، عقل و ایمان، صفات خدا، براهین خداشناسی، مسأله شر، شناخت خدا بدون توسل به برهان، زبان دینی، معجزات، زندگی بعد از مرگ، علم و دین، تکثر دینی، اخلاق دینی، فلسفه، و آموزه‌های کلامی را مورد بررسی قرار می‌دهد. کتاب در واقع روایت کامل‌تری از کتاب عقل و اعتقاد دینی است که پیشتر، به قلم همین نویسندگان به رشته تحریر درآمده بود. آنان در این کتاب به جای آن که خودشان مؤلف باشند، به معرفی متون برگزیده و مقالات برجسته‌ای پرداخته‌اند که در زمینه موضوعات مورد اشاره، به بحث پرداخته است. در هر یک از فصل‌های سیزده‌گانه کتاب چند مورد از بهترین مقالات در همان زمینه خاص درج شده است که به ترتیب تمامی موارد را معرفی می‌کنیم:

۱- در فصل اول که «تجربه دینی» نام گرفته است، به ترتیب پنج مقاله درج شده که در مورد این موضوع به بحث پرداخته‌اند. در مقاله اول شرح دو تجربه دینی که قدیس ترزا آن را وصف کرده عیناً آورده شده است.

* فلسفه دین، متونی برگزیده*

* جمع‌آوری: مایکل پترسون و دیگران

* دانشگاه آکسفورد/ ۲۰۰۶



مقاله چهارم، «تجارب دینی به عنوان گزارش‌های تفسیری» نام دارد، این مقاله به قلم و این پراودفوت نوشته شده است. پراودفوت معتقد است که در توصیف تجربه می‌بایست نظام اعتقادی فرد صاحب تجربه را که به لحاظ اعتقادی بی‌طرف نیست، در نظر داشته باشیم. از نظر پراودفوت تجربه دینی مانند تجربه یک درخت نیست که در صورت تجربه آن بتوان ادعا کرد که متعلق تجربه واقعاً وجود دارد. لذا تبیین تجربه دینی باید به صورتی باشد که در عین حال که بسیاری از متدینان را صاحب تجربه دینی می‌دانیم، مجبور نباشیم که وجود متعلق تجربه را واقعاً بپذیریم. لذا تجربه دینی تجربه‌ای است که صاحب تجربه آن را دینی تلقی می‌کند، یعنی نتواند بدون رجوع به باورهای دینی آن را تبیین نماید.

عنوان مقاله پنجم توسط مایکل مارتین نگاشته شده است، و دارای عنوان «نقد تجربه دینی» است. این مقاله به نقد استدلال وجود خداوند از طریق تجربه دینی می‌پردازد. از دیدگاه نویسنده این احتمال وجود دارد که تجربه به جای آن که علت بیرونی داشته باشد، از یک علت روان‌شناختی ناشی شده است. از سوی

مقاله دوم، مقاله‌ای از ویلیام جیمز است با عنوان «تجربه دینی به عنوان منشاء دین» در این مقاله ویلیام جیمز، چهار خصوصیت عام تجربه عرفانی را می‌شمارد و مرجعیت تجربه عرفانی را تنها برای کسانی که از این تجربه برخوردارند و نه دیگران، تأیید می‌کند، اما در عین حال تأکید می‌کند که حالات غیر عرفانی و شناختی تنها راه وصول به حقیقت نیستند، به خصوص در مورد دین که به اعتقاد جیمز منابع عمیق‌تر آن احساسات (feelings) هستند و تقریرهای فلسفی و کلامی در درجه دوم اهمیت قرار دارند.

مقاله سوم، «تجربه دینی به عنوان ادراک خداوند» نام دارد و توسط ویلیام آلستون به رشته تحریر در آمده است. در این مقاله آلستون «نظریه ظهور» خود را بسط می‌دهد. او ادراک را حاوی دو چیز می‌داند: اول چیزی که به نوعی ادراک می‌شود و دوم تصور و قضاوت، از سوی ادراک کننده در مورد آن چیز. در ادامه آلستون این الگو را به تجربه دینی مستقیم تسری می‌دهد و نشان می‌دهد که بسیاری از صاحبان تجربه دینی تجارب خود را به نحو مشابهی درک می‌کنند. کل مقاله به دفاع از این رویکرد در مورد تجربه دینی اختصاص دارد.

داشته باشیم. جیمز مواردی از امور مهم و حیاتی را که تصمیم در مورد آنها باید سریعاً اتخاذ شود، نام می‌برد، در این موارد ما باید تصمیم در مورد باور یا عدم باور را بر اساس «طبیعت شورمند» خویش اتخاذ کنیم، اما باید توجه داشت که جیمز نمی‌خواهد بگوید که باید شواهد و قرائن را کنار گذاشت، بلکه پیشنهاد او در این زمینه تنها مربوط به جایی است که دلایل عینی و شفاف وجود نداشته باشد.

مقاله پنجم، به قلم سورن کی یرکه‌گارد نگاشته شده و «انفسی بودن حقیقت است» نام دارد. در این مقاله نویسنده بر ماهیت شخصی و ذهنی ایمان دینی تأکید می‌ورزد. او در حالی که تفاوت میان درست و غلط را انکار نمی‌کند، اصرار دارد که در مسائل دینی داشتن دیدگاه عینی و بی‌طرفانه کاملاً خطاست. جالب آن است که کی یرکه‌گارد تأکید می‌کند که برای داشتن ایمان پرشور و حیاتی، فرد نباید قادر به اثبات حقانیت عقاید خود باشد.

آخرین مقاله این فصل «عقلانیت معتدل» نام دارد و اثر ویلیام جی آبراهام است. او عقلانیت سخت‌گیرانه کلیفورد - و تا حدی آکویناس - و نیز ایمان‌گرایی افراطی کی یرکه‌گارد - و تا حدی پاسکال و ویلیام جیمز - را رد می‌کند. از طرفی نظام‌های متافیزیکی را قابل ارزیابی می‌داند و در همان حال به مشکل بودن این ارزیابی اذعان و این که گاهی رسیدن به توافق برای کسانی که با رویکردهای مختلف به ارزیابی می‌پردازند، غیر ممکن است.

۳- فصل سوم کتاب به صفات الهی اختصاص یافته و هشت مقاله را در خود جای داده است. مقاله اول با عنوان «وجود ضروری برای خدا غیر ممکن است» توسط جی، ان، فیندلی نوشته شده است. یکی از چیزهایی که اغلب توسط متدینان متأمل و متفکر در مورد خداوند گفته می‌شود، وجود ضروری اوست و این که «خداوند نمی‌تواند وجود نداشته باشد». اما فیندلی چنین استدلال می‌کند که وجود ضروری غیر ممکن است. بنابر این نه خداوند و نه هیچ چیز دیگر نمی‌تواند ضرورتاً وجود داشته باشد. مبنای او در این استدلال این طرح کانت است که وجود به امکان اشاره دارد نه به ضرورت. بنابر این مفهوم وجود ضروری مفهومی ناسازگار است. نتیجه بحث فیندلی این است که خدای مورد نظر مؤمنان (خدایی که در صورت وجود باید ضروری باشد) نه تنها وجود ندارد، بلکه ضرورتاً وجود ندارد.

مقاله دوم اثر توماس موریس است و «وجود ضروری خدا»

دیگر هنگامی که تجربه بسیاری از اشیاء حسی شدیداً تفسیربردار است، وضعیت تجارب عرفانی خیلی بهتر از این نیست. نویسنده همچنین با اصل آسان‌باوری سووین‌برن هم مخالفت می‌کند و معتقد است این اصل با توجه به تکرر و ناسازگاری تجارب دینی کمکی به خداباوران نمی‌کند.

۲- فصل دوم به بحث عقل و ایمان اختصاص یافته و حاوی شش مقاله است. مقاله اول از قدیس آکویناس است و عنوان آن «سازگاری عقل و وحی» است. از نظر توماس برخی از حقایق در مورد خداوند از طریق استدلال قابل یادگیری است و حقایق دیگر تنها به این دلیل که خداوند آنها را از طریق وحی آشکار کرده است، آموخته می‌شود. باید به این هر دو نوع باور داشته باشیم و کسانی که فرصت و توانایی تحقیق در مورد دسته اول را ندارند، باید به آنان ایمان آورند. علی‌رغم این که منابع این دو دسته از حقایق متفاوت است، ولی آنها متعارض نیستند، زیرا تنها خطا می‌تواند با صحیح در تعارض باشد.

مقاله دوم که اثر فیلسوف معروف فرانسوی، بلیس پاسکال، «شرط‌بندی» نام دارد. پاسکال در این گفتار بسیار کوتاه این سؤال را مطرح می‌کند که اگر هیچ قرینه‌ای برای اثبات یا رد وجود خدا در اختیار نداشته باشیم، چه می‌کنیم؟ او با تطبیق دیدگاه خود بر نظریه احتمالات، عقلانی‌ترین حالت را اعتقاد به خداوند معرفی می‌کند. البته این نکته را خاطر نشان می‌سازد که هواهای نفسانی، ما را از این کار بازمی‌دارد، لذا باید دل‌های خود را خالص سازیم، تا به اعتقاد ورزیدن قدرت پیدا کنیم.

مقاله سوم «اخلاق باور» نام دارد که توسط ویلیام کلیفورد نگاشته شده است. او به این سؤال پاسخ می‌دهد که وظایف اخلاقی ما در مورد باور یا عدم باور چیست؟ اگرچه برخی از مردم فکر می‌کنند که وظایف اخلاقی ارتباطی با باور ندارند، از نظر کلیفورد، همیشه، در هر جا و توسط هر کس اعتقاد به چیزی بدون دلیل کافی خطاست. زیرا اگر مطابق با باورهای بدون دلیل فعالیت کنیم، محتمل است که به دیگران و نیز به خودمان آسیب برسانیم و مهم‌تر آن که از طریق پذیرفتن باورهایی که دلیل، آنها را تأیید نمی‌کند، خودمان و دیگران را تبدیل به انسان‌هایی زودباور می‌کنیم و در آینده بیش از پیش فریب سخنان خطا را می‌خوریم.

در مقاله چهارم یا «اراده معطوف به باور» ویلیام جیمز در واقع به کلیفورد پاسخ می‌دهد و مدعی می‌شود که در مواردی ما بدون این که دلیل داشته باشیم، حق داریم که به برخی از امور باور

می‌آورد و معتقد است که این جنبه‌ها را نمی‌توان با این فرض که خدا غیرزمان‌مند است، تبیین کرد.

در مقاله هشتم با عنوان «خداوند عشق خلاق و تأثیرپذیر است» جان کاب و دیوید ری گریفین تصویری از خداوند را که در الاهیات پوششی ارائه شده و در آثار وایتهد ریشه دارد، مطرح کرده‌اند. آنان تأکید می‌کنند که عشق خداوند به انسان‌ها هم «تأثیرپذیر» و هم «خلاق» است. به نظر آنان خداوند نه تنها فعالانه در جهان مشغول خلق و آفرینش است، بلکه به آنچه که برای موجوداتی که آنها را دوست می‌دارد، اتفاق می‌افتد، واکنش نشان می‌دهد و از آن تأثیر می‌پذیرد. به علاوه خداوند برای آن که خواست خود را به اجرا در آورد، از قدرت قاهرانه استفاده نمی‌کند، بلکه از قدرت اقتناعی بهره می‌جوید و موجودات انسانی را آزاد می‌گذارد که طبق اراده او یا بر خلاف آن رفتار کنند.

۴- فصل چهارم به براهین اثبات وجود خداوند اختصاص دارد و مشتمل بر ده مقاله است. مقاله نخست «برهان کلاسیک وجود شناختی» نام دارد و از رساله قدیس آنسلم اخذ شده است. آنسلم چنین استدلال می‌کند که ما می‌توانیم خداوند را به عنوان «موجودی که نتوان بزرگ‌تر از او را تصور کرد» در نظر آوریم. چنین موجودی نباید تنها در ذهن وجود داشته باشد، زیرا در غیر این صورت موجودی بزرگ‌تر قابل تصور است که در واقعیت نیز وجود داشته باشد. آنسلم می‌خواهد از این طریق وجود خدا را در خارج اثبات کند.

مقاله دوم گزیده‌ای از نقدهای گونیلو به آنسلم است که با عنوان «نقد برهان آنسلم» تألیف شده است. اولین نقد گونیلو این است که از وجود چیزی در ذهن خود نمی‌توانیم وجود آن را نتیجه بگیریم، زیرا در این صورت اشیاء غیر واقعی نیز باید وجود داشته باشند. دوم، گونیلو آنسلم را متهم می‌کند که میان شکل دادن یک مفهوم در ذهن و کشف این مطلب که آیا در خارج وجود دارد، خلط کرده است. سوم پیش‌فرض آنسلم این است که ما می‌توانیم خدا را تصور کرده و یا ماهیت او را بفهمیم و در نهایت گونیلو میان فهم یک چیز و اثبات وجود آن تمایز قائل می‌شود؛ در غیر این صورت با تصور جزیره‌هایی که از جزایر دیگر کمالات بیشتری دارند، می‌توان وجود آنها را اثبات کرد.

مقاله سوم اثر آلویس پلنتینجا، «روایت معاصر برهان وجودشناختی با توجه به بحث موجهات» نام دارد. پلنتینجا در ابتدا اعتراضات گونیلو را بازنگری و رد می‌کند. سپس به ارزیابی روایت‌های مختلف برهان وجودشناختی می‌پردازد و در نهایت

نام دارد. او در چالش با فیندلی به این بحث می‌پردازد که وجود ضروری خداوند به چه معناست و این مدعی را که هیچ موجودی از جمله خدا، ضروری نیست، رد کرده و دلیل خود را تشریح می‌نماید. برای این کار مفهوم «جهان ممکن» را توضیح داده و چگونگی ارتباط آن با مفاهیم ضرورت و امکان را که در مباحث اخیر در باب خداوند مورد استفاده قرار گرفته بیان می‌نماید.

مقاله سوم با عنوان «خدا قادر مطلق است». اثر توماس آکویناس، به دقت معنای این توصیف را روشن می‌کند. برای توضیح این معنا می‌توان گفت که خداوند به انجام امور غیر ممکن یا متعارض قادر نیست. (مثلاً ساختن مربع دایره) همچنین قدرت مطلق به معنای توانایی انجام شر توسط او نیز نیست، زیرا انجام شر به معنای نقص خداوند است.

مقاله چهارم اثر جرج ماوردس است. در این مقاله با عنوان «برخی معماها در مورد قدرت مطلق» نویسنده بحث «پارادوکس سنگ» را مطرح می‌کند. این معما برای فیلسوفانی که برای روشن کردن مفهوم قدرت مطلق می‌کوشند، طرح شده است. آیا خداوند می‌تواند سنگی را بیافریند که قادر به بلند کردن آن نباشد؟ در این جا به یک دو راهی می‌رسیم و هر یک از دو راه را برگزینیم قدرت مطلق دچار خدشه می‌شود. ماوردس استدلال می‌کند که این دو راهی به قدرت مطلق خداوند آسیبی نمی‌رساند.

مقاله پنجم با عنوان «علم مطلق الهی و فعالیت مختارانه» توسط نلسون پایک نوشته شده است. سؤال در این مقاله آن است که اگر خداوند کاملاً نسبت به آینده آگاه است، آیا انسان‌ها در تصمیم برای انجام یا عدم انجام یک کار آزادند؟ نلسون پایک در یک بحث مفصل به این سؤال پاسخ منفی می‌دهد. بحث او بر مفروضاتی در مورد ماهیت خداوند و ماهیت شناخت - که مورد تأیید همگان است مبتنی است. پایک متکلمان را مجبور به پذیرش این مفروضات نمی‌داند و در مجموع پاسخ این مسأله را محتاج به بررسی بیشتر می‌داند.

مقاله ششم «خداوند زمان‌مند نیست» نام دارد و اثر بوئتیوس است. او می‌کوشد اثبات کند که خداوند کاملاً خارج از زمان و در یک «کنون ازل» است که تمام زمان را در خود دارد.

نیکلاس ولترستورف در مقاله هفتم با عنوان «خداوند همیشگی است» بر خلاف بوئتیوس، آکویناس و دیگران، خداوند را زمان‌مند، ولی بدون ابتدا و انتها می‌داند. از نظر او عدم زمان‌مندی نتیجه اتکای آبابی اولیه کلیسا بر فلسفه یونان بوده است. ولترستورف جنبه‌هایی از ماهیت و عمل خداوند را از کتاب مقدس شاهد

از آنجا که جهان یک ابتدا داشته پس آفریده شده است و آفریننده آن یک امر شخصی بوده است.

هفتمین مقاله که اثر جی. ال. مکی است، «نقد برهان جهان شناختی» نام دارد. مکی به بررسی روایت‌های مختلف از برهان جهان شناختی می‌پردازد. او روایت‌هایی را که مبتنی بر اصل دلیل کافی است، بر این اساس رد می‌کند که هیچ دلیلی برای صحت این اصل و یا این که انکار آن موجب اعتقاد به عقلانیت‌ناپذیری اشیاء می‌شود، وجود ندارد. مکی روایت‌هایی از استدلال را که (مانند مورد آکویناس) از راه امتناع تسلسل بیان شده‌اند بر این اساس رد می‌کند که پیش‌فرض این روایت‌ها آن است که اشیاء ممکن برای وجودشان باید به چیز دیگری وابسته باشند. او در مقابل چنین استدلال می‌کند که به سادگی می‌توان چنین فرض کرد که یک ماده دائمی وجود دارد که وجود آن وابسته به چیز دیگری نیست. او برهان کلامی را بر این اساس رد می‌کند که تناقضات موجود در گروه‌های بی‌نهایت با استفاده دقیق از دو معیار، کاملاً قابل حل است. حتی اگر جهان را دارای شروع زمانی بدانیم، دلیلی وجود ندارد که امکان منشائیت آن را برای خودش نفی کنیم. در واقع به نظر مکی اساساً این مسأله که چرا چیزی وجود دارد، قابل اطلاق بر خدا نیز هست.

مقاله هشتم توسط ال، استافورد بتی به همراه بروس کوردل به رشته تحریر در آمده است. این مقاله که «برهان غایت شناختی انسانی» نام دارد، استدلالی با شواهد بسیار فراهم می‌آورد که جنبه‌های مختلف جهان را به عنوان شاهد بر این که وجود خدا محتمل است، بیان می‌کند. از دید نویسندگان، جهانی که از طریق یک نظریه جهانی خوب یا یک نظریه سوپر-استرینگر^۱ توصیف می‌شود غیر ممکن است که تنها از طریق تصادف تکامل یافته باشد. اگر چه اصل انسانی به این نکته اشاره دارد که ثابت‌های فیزیکی اساسی زیادی برای زندگی خودآگاهانه مورد نیاز است، با این حال هریک از این ثابتات منفرد به لحاظ پیشین غیر ممکن است، چه رسد به تمامی آنان؛ بنابراین این وضعیت غیر محتمل ما - این که ما وجود داریم و قادر به مشاهده جهان هستیم - به طور استقرائی وجود یک ذهن خلاق و جهانی را مورد تأیید قرار می‌دهد. از دیدگاه نویسندگان، وجود یک آفریننده هوشمند، منشاء حیات را بهتر از توصیف نو-داروینی تبیین می‌کند. در پایان آنان چنین پیشنهاد می‌کنند که آنچه در مرتبه‌های پایین‌تر قرار دارد، نمی‌تواند منشائی برای آنچه که در مرتبه بالاتر قرار دارد باشد و چنین نتیجه می‌گیرند که ذهن برتری که در ورای جهان است از

روایت مورد نظر خود را بسط می‌دهد. از نظر او ممکن است که یک موجود از بیشترین عظمت برخوردار باشد. اگر موجودی این ویژگی را واجد باشد، آن را در هر جهان ممکن داراست. پلنتینجا چنین استدلال می‌کند که اگر ممکن باشد که خداوند با این ویژگی وجود داشته باشد، وجود خدا ضروری است. پلنتینجا با استفاده از بحث موجهات، سنتی را در برهان وجودشناختی پایه‌گذاری کرده که بسیار مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

مقاله چهارم با عنوان «برهان جهان‌شناختی کلاسیک» اثر توماس آکویناس است. آکویناس در این مقاله روایتی از شکل قیاسی این برهان ارائه می‌کند. او چنین استدلال می‌کند که ما به وضوح اشیاء در حال حرکت را در جهان مشاهده می‌کنیم. حال، آنچه متحرک است نیاز به محرکی دارد که این محرک یا خود، متحرک است یا این که غیر متحرک است. در صورت دوم نتیجه حاصل است، ولی در صورت اول باز نیاز به محرک دارد که برای عدم تسلسل باید به محرک غیر متحرک منتهی گردد.

مقاله پنجم «یک روایت معاصر از برهان جهان‌شناختی» نام دارد. این مقاله توسط ریچارد تیلور نوشته شده است. او برهان جهان‌شناختی را از طریق یافتن یک توپ که در جنگل در حال حرکت است، معرفی می‌کند. انسان می‌خواهد بداند که توپ چگونه به وجود آمد: چرا به جای معدوم بودن موجود است؟ این سؤال او را بر آن می‌دارد که از اصل دلیل کافی استفاده کند. اصلی که او آن را برای تمام جهان نیز به کار می‌برد و چنین استدلال می‌کند که برای وجود آن باید دلیل کافی وجود داشته باشد. این دلیل نه در اشیاء موجود در طبیعت و نه در این مطلب که جهان برای زمانی طولانی وجود داشته است، یافت نمی‌شود. بلکه در خداوند به عنوان یک موجود بی‌علت و ضروری یافت می‌شود.

مقاله ششم یعنی «استدلال جهان‌شناختی کلامی» اثر جی، پی، مورلند است. مطابق با این برهان - که در ابتدا توسط فیلسوفان مسلمان در قرون وسطی مطرح شد و در عصر حاضر ویلیام کریگ آن را بسط داده است - جهان یک آغاز زمانی داشته است. مورلند چنین استدلال می‌کند که این مطلب را با چهار استدلال می‌توان اثبات کرد؛ دو استدلال از فلسفه و دو استدلال از فیزیک. یک استدلال فلسفی وجود بی‌نهایت در خارج را زیر سؤال می‌برد و دیگری به فرض وجود بی‌نهایت ملاحظه آن یا سخن گفتن در مورد آن را غیر ممکن می‌داند. استدلال فیزیکی به مدل انفجار بزرگ در باب منشاء جهان و استلزامات قانون دوم ترمودینامیک می‌پردازد. در نهایت مورلند به این نتیجه می‌رسد که

هر جهت از ما برتر است.

مقاله نهم با عنوان «توصیفی طبیعت‌گرایانه از جهان» توسط پل دیویس نوشته شده است. نویسنده یک مدل تورمی برای تبیین انفجار بزرگ که قادر به غلبه بر نیروی جاذبه شد، ارائه می‌دهد. در وضعیت اولیه تنها یک فضای خالی وجود داشت (یک خلاء کوانتومی) که با یک انرژی عظیم پر شده بود، اما با یک فشار منفی که موجب پدیدار شدن جهانی در حال گسترش و توسعه سریع، شد. دیویس با رد این دیدگاه که قانون بقای انرژی قابل اطلاق بر مراحل اولیه پدید آمدن جهان است، تأکید می‌کند که انرژی اولیه از نیروهای دافعه در فضای خالی اولیه نشأت گرفته است. هنگامی که دافعه رخ می‌دهد، انرژی افزایش می‌یابد تا زمانی که انفجار بزرگ رخ دهد. دیویس در ادامه نشان می‌دهد که مدل تورمی چگونه ویژگی‌های جهانی را که برای زندگی ضروری است و اصل انسانی بدان توسل بسته توضیح می‌دهد. سرانجام او چنین استدلال می‌کند که برخلاف استدلال‌های توحیدی و خداباورانه در فیزیک کوانتوم غیر معقول نیست که چیزی (خلاء زمان-مکان) از هیچ پدید آمده باشد.

در مقاله آخر این فصل که «برهان اخلاقی» نام دارد و توسط سی. اس. لوییس نوشته شده است، نویسنده چنین استدلال می‌کند که تمامی ما تفاوت صحیح و خطا را می‌دانیم و بر همین اساس وجود یک قانون عینی اخلاقی را تصدیق می‌کنیم (قانونی

که از طبیعت انسانی نشأت گرفته است). با نگاه به درون خویش متوجه می‌شویم که قانونی در طبیعت انسانی [ما] هست که کسی یا چیزی از ما می‌خواهد که به شکلی خاص عمل کنیم. این چیز یا کس که از ما انجام کار صحیح را می‌خواهد و بعد از انجام خطا موجب ناراحتی ما می‌شود، تنها با فرض وجود یک نیروی برتر که جهان را هدایت می‌کند، قابل فهم است.

۵- فصل پنجم کتاب با عنوان «مسئله شر» حاوی شش مقاله است که اولین مقاله از آنها با عنوان «شر محرومیت از خیر است» توسط آگوستین قدیس به رشته تحریر در آمده است. آگوستین یکی از اولین نویسندگان مسیحی بود که تلاش می‌کرد، در یک جهان توحیدی و یکتاپرست، تبیینی نظام‌مند و جامع از شر ارائه دهد. تبیین کامل او از شر یا «عدل الاهی» او، طرح‌های مختلفی را ارائه می‌کند: خداوند که خیر برتر و ثابت است، همه چیز را آفریده است. تمام اشیاء آفریده شده در ذات خود خیر هستند. شر یک محرومیت یا فقدان در مخلوقات است نه یک حقیقت ایجابی. شر اخلاقی در انسان‌ها از ناکارآمدی اراده ناشی می‌شود و این که تمام چیزهایی که ما از منظر محدود خویش شر می‌یابیم، در واقع بخشی از یک نظم و سازگاری عظیم‌تر در نگاه خداوند است. نظریه عدل الاهی آگوستین فهم او را از مسیحیت راست‌اندیش در تاریخ و نیز بریدگی وی را از دیدگاه ثنویت‌گرای مانوی - که معتقد است خیر و شر در تجربه ما از نزاع میان نیروهای کیهانی خیر برتر و شر برتر ناشی شده است - نشان می‌دهد.

مقاله دوم اثر دیوید هیوم است و عنوان آن «شر یک دلیل قوی علیه وجود خداوند است» می‌باشد. نویسنده به شکلی مؤثر تعدادی از شرور طبیعی را به ترتیب مورد اشاره قرار می‌دهد و سپس از این طریق استدلالی علیه وجود خداوند طراحی می‌کند. شرح دقیق متن، دو استدلال متمایز را آشکار می‌سازد که هر یک از آنان در مطالعات معاصر، نمایندگانی دارد. اولین استدلال او عبارتست از این که: ادعاهای «خدا وجود دارد.» و «شر وجود دارد» ناسازگارند و از آنجایی که نسبت به وجود شر اطمینان وجود دارد، می‌فهمیم که خدا وجود ندارد. استدلال دوم، این است که حتی اگر «خدا وجود دارد.» و «شر وجود دارد.» منطقی‌تر ناسازگار باشند، این که گزاره دوم حقیقت دارد، قرائتی را ارائه می‌کند که عدم صحت گزاره نخستین را محتمل‌تر می‌کند.

مقاله سوم اثر جی، ال، مکی، «شر و قدرت مطلق» نام دارد و یکی از روایت‌های معاصر «مسئله منطقی شر» را ارائه می‌کند. او چنین استدلال می‌کند که این ادعای خدابپرستان که خداوند عالم



«روح» در زندگی بعد از مرگ - که از نظر هیک می‌بایست «نجات کلی» را شامل شود - به اوج خود خواهد رسید.

ششمین و آخرین مقاله این فصل اثر ویلیام راو است و عنوان آن شر و نظریه عدل الهی است. راو به تحلیل ساختار کلی مسأله شر آن طور که مورد نظر مخالفان خداپرستی است، می‌پردازد. استدلال راو این است که از آنجا که برخی شرور بدون هیچ توجیه خوبی وجود دارند، عقلاً جایز است که عدم وجود خدا را نتیجه بگیریم. او چنین بحث می‌کند که یک یا چند باور، برای غلبه بر اخذ نتایج الحادی از شرور به ظاهر غیر موجه، چه باید بکند. او سه نوع مختلف از جواب به مسأله شر را بررسی می‌کند: اول آن که استدلال مخالفان خداپرستی غلط است. دوم آن که ما استدلال مستقلاً برای باور به خدا در اختیار داریم و سوم آن که ممکن است امور خیری وجود داشته باشد که توجیه گر امور شر باشد و ما از آن اطلاع نداریم. او در پایان بر اساس نکاتی که قبلاً به آن پرداخته است، نظریه عدل الهی «ساختن روح» را که جان هیک ارائه کرده، نقد می‌کند.

۶ - عنوان فصل ششم کتاب «شناخت خداوند بدون توسل به برهان» است. این فصل نیز حاوی چهار مقاله مهم است که نخستین آن توسط آلوین پلنتینجا به رشته تحریر در آمده است. و عنوان آن «مخالفت اصلاح شده با الاهیات طبیعی» است. پلنتینجا در این مقاله اصول اساسی رویکرد «اصلاح شده» به شناخت دینی را ارائه می‌کند. او می‌گوید که سنت «الاهیات طبیعی» که تلاش می‌کند وجود خدا را بر اساس مقدماتی که برای هر انسان معقولی روشن است، اثبات کند، همیشه در شاخه اصلاح شده (یا کالونی) مسیحیت، با مقاومت روبرو بوده است. در این شاخه نه تنها همواره احساس بر این بوده که استدلال‌ات به عنوان مبنایی برای باور دینی ناکافی هستند، بلکه اساساً مینا قرار دادن استدلال برای باور، امری نادرست است. اما این بدان معنا نیست که باور به خدا غیر معقول است. بر عکس مسیحیان شاخه اصلاح شده نوعاً باور به خدا را یک باور واقعاً پایه می‌دانسته‌اند، یعنی باوری که آن را بر اساس باورهای دیگری نپذیرفته‌اند و نیازی نیز به توجیه آن بر اساس باورهای دیگر نیست. در این مقاله پلنتینجا به طور خلاصه سعی در روشن ساختن این مدعیات از موضعی معرفت شناختی دارد.

مقاله دوم اثر جی، ام فان هوک است و «شناخت، باور و معرفت شناسی اصلاح شده» نام دارد. فان هوک سه سؤالاتی در مورد معرفت شناسی اصلاح شده برخی متفکران مانند

مطلق، قادر مطلق و خیر محض است، با این ادعا که شر در جهان وجود دارد، ناسازگار است. او در ادامه به ارزیابی تلاش‌های ضعیف خداپرستان برای رفع این ناسازگاری می‌پردازد و چنین نتیجه می‌گیرد که هر تلاش موفقیتی در این زمینه باید حداقل یکی از مفاهیم کلیدی خداپرستان، به عنوان مثال قدرت، را تغییر دهد و تلویحاً از موضع یکتاپرستانه خود دست بکشد. از نظر مکی ممکن نیست که خداوند هم قادر مطلق باشد و هم در آفریدن جهانی که تنها خیر اخلاقی - و نه شر اخلاقی - را شامل است، ناتوان باشد. مقاله چهارم با عنوان «دفاع مبتنی بر آزادی اراده» اثر آلوین پلنتینجا است. پلنتینجا می‌کوشد ادعای اصلی مکی، یعنی، ناسازگاری قدرت مطلق خدا با ناتوانی او در خلق جهانی که تنها مشتمل بر خیر اخلاقی باشد، را رد کند. او بر اساس بحث «جهان‌های ممکن» یک سناریو در مورد رابطه آزادی انسان و قدرت مطلق الهی تنظیم می‌کند که با عنوان «دفاع مبتنی بر آزادی اراده» شناخته می‌شود. در سناریوی او خداوند جهانی را تحقق می‌بخشد که مشتمل بر مخلوقات آزادی است که گاهی خیر و گاهی شر را انتخاب می‌کنند. پلنتینجا بعد از ارائه برخی از ملاحظات منطقی و فنی مدعی می‌شود که به خلاف مکی نشان داده که برای خداوند منطقی ممکن است که به همراه شر [اخلاقی] وجود داشته باشد.

عنوان مقاله پنجم اثر جان هیک «نظریه عدل الهی ساختن روح» است. هیک یک نظریه عدل الهی ارائه می‌دهد که سعی در توجیه راه‌هایی دارد که خداوند از طریق شر در جهان می‌پیماید. بر خلاف شکل آگوستینی نظریه عدل الهی که شر فعلی را ناشی از هیبوط از حالت اولیه و بکر جهان می‌داند، هیک در ارائه نظریه خود از ایرنائوس یکی از اسقف‌های عهد باستان تبعیت می‌کند. طرح اصلی در اینجا تولد ناشی از یک علت نیست، بلکه مقصود، پیشرفت و توسعه است. هیک به جای آن که وضعیت فعلی جهان را ناشی از هیبوط از یک مرتبه کامل‌تری بداند، جهان را مرحله‌ای ضروری برای تکامل یک مخلوق نسبتاً غیر بالغ به حالتی بالغ‌تر می‌داند. خداوند می‌خواهد موجودات معنوی و اخلاقی بالغی پدید آورد که آزادانه قادر به ایمان آوردن به او باشند و به هم‌نوعان خویش عشق بورزند. هیک ویژگی‌های اصلی محیطی را که برای پدید آوردن چنین افرادی مساعد است، مورد بررسی قرار می‌دهد، مثلاً این نکته که در جهان امکان اثبات وجود خدا به طور شفاف، وجود ندارد و یا این که ما در معرض آسیب و وسوسه‌های یکدیگر هستیم. هیک معتقد است که برنامه الهی برای «ساختن شدن

فرضیه که هر یک در درون خویش سازگار است بنگریم و تلاش کنیم تا فرضیه‌ای را بیابیم که بهتر از دیگران پدیده مورد نظر را توضیح می‌دهد.

۷- فصل هفتم شامل چهار مقاله است و عنوان آن «زبان دینی» است. مقاله اول که «نظریه تمثیل» نام دارد، اثر توماس آکویناس است. برخی از منتقدان در فهم این نظریه خطا کرده‌اند. به گمان آنان این نظریه راهبردی تمثیلی برای اثبات وجود خداست، اما این آموزه مدرسی به این مسأله می‌پردازد که چگونه ممکن است در زبان انسانی به شکل معناداری در مورد خداوند سخن گفت. دقیق‌تر آن که این نظریه، نظریه‌ای کلی است، در مورد شیوه‌ای که ما سخن گفتن معنادار را از شرایط مألوف و مأنوس، به شرایطی که تجربه عادی بدان راه ندارد، تسری دهیم. این نظریه در مورد چگونگی استفاده از محمول‌های عادی (مثلاً خیر و حکیم) برای خدا بحث می‌کند. آکویناس نظریه‌ای بینابین را می‌پذیرد، یعنی این محمول‌ها هنگام اطلاق بر خداوند نه معنایی کاملاً یکسان با معنای بشری دارند و نه معنایی کاملاً متفاوت از آن. راه میانه آکویناس بر آنست که با استفاده فراوان از تعدادی از قواعد فنی، چگونگی معنادار شدن کلمات عادی به شکلی تمثیلی را بیان کند. آکویناس به عنوان یک واقع‌گرای دارای اعتماد به نفس تلاش می‌کرد که این واقعیت را توضیح دهد که سخن گفتن در مورد خداوند علیرغم ملاحظاتی که امکان آن را نفی می‌کردند، در میان انسان‌ها قبلاً واقع شده است.

مقاله دوم اثر آنتونی فلو است و عنوان آن «چالش ابطال پذیری» است. این مقاله بخشی از «بحث دانشگاهی» مشهور میان چندین فیلسوف تحلیلی انگلیسی است. آنتونی فلو با شروع بحث معیار معناداری را که توسط پوزیتیویسم منطقی تعلیم داده می‌شد، برای زبان دینی به کار می‌برد. او چنین استدلال می‌کند که مدعیات دینی مانند مدعیات علمی و دیگر مدعیات معنادار برای آن که به لحاظ معرفتی معنادار باشند، باید به لحاظ تجربی ابطال پذیر باشند. از نظر فلو با این حال متدینان از تعیین شرایطی امتناع می‌کنند که در آن شرایط مدعیات آنان ابطال می‌شود. بنابه نظر فلو ما باید مدعیات دینی را رد کنیم، نه به این خاطر که مشخص شده این مدعیات خطا هستند، بلکه به این خاطر که ابطال‌ناپذیری آنها، موجب بی‌معنایی معرفتی آنان می‌شود. به عبارت دیگر این مدعیات هیچ چیز در مورد شیوه بودن جهان نمی‌گویند.

در مقاله سوم که توسط پل تیلیش نوشته شده و «زبان دینی به عنوان امری نمادین» نام دارد، نویسنده معتقد است که زبانی

ولترستورف و پلنتینجا مطرح می‌کند. او اظهار می‌دارد که اخیراً معرفت‌شناسی‌های میناگرا کلمه «شناخت» را برای باورهایی به کار برده‌اند که زیربنای آن آنقدر محکم است که هر انسان معقولی ناچار به پذیرش آن است، اما در این دوره پسا-میناگرایی، عقیده‌هایی از این دست بسیار کمند. مهم‌ترین سؤال‌ها در دسترس همه هستند و هیچ روشی که بتوان برای رسیدن به توافق عمومی روی آن حساب کرد، وجود ندارد. با توجه به این مطلب فان هوک می‌پرسد: شناخت، دقیقاً بر اساس یک الگوی پسا-میناگرایی یا اصلاح شده چیست و چگونه از یک باور تنها و یا حتی باور معقول متمایز می‌شود؟ آیا اگر معرفت‌شناسان اصلاح شده به جای این که تنها به وجود خدا «باور داشته باشند»، بگویند که «می‌دانند» خدا وجود دارد، چیزی عایدشان می‌شود؟

عنوان مقاله سوم این فصل که از آلوی پلنتینجاست، «در مورد معرفت‌شناسی اصلاح شده» است که در آن به فان هوک پاسخ می‌دهد. او در این زمینه که هیچ روش فلسفی برای ایجاد توافق میان تمام انسان‌های عاقل و منطقی در مورد وجود خداوند، یا موضوعات دینی و مهم دیگر در اختیار نداریم با فان هوک موافق است. با این حال حاضر نیست که از مدعیان شناخت دست بکشد. او قاطعانه این پیشنهاد نسبی‌گرایانه را که شناخت «آن چیزی است که هم‌نوعان ما در صورت مطرح کردن آن توسط ما از ما انتقاد نمی‌کنند.» رد می‌کند. او در نتیجه‌گیری، تصویری از معنای شناخت در این شرایط ارائه می‌دهد. وی چنین استدلال می‌کند که یک باور اگر درست باشد و اگر در نتیجه استفاده درست و عملکرد صحیح قوای معرفتی ما پدید آید، شناخت محسوب می‌شود.

مقاله آخر این فصل توسط دیوید بایسنجر نوشته شده و «معرفت‌شناسی اصلاح شده و کثرت‌گرایی دینی هیک» نام دارد. در این مقاله بایسنجر معرفت‌شناسی اصلاح شده پلنتینجا و کثرت‌گرایی دینی مطرح شده توسط جان هیک را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد و خواستار نوعی میانجی‌گری برای رفع تفاوت‌های میان آنان می‌شود. از یک سو به گمان او طرفداران معرفت‌شناسی اصلاح شده در این گفته خود محقند که اعتقاد به یک باور بدون مبتنی کردن آن بر باورهای دیگر، می‌تواند معقول باشد. اما از دید بایسنجر چنان که هیک می‌گوید ما هنگامی که به طور جدی با باورهای خالصانه و در عین حال متعارض پیروان دیگر ادیان مواجه می‌شویم، وضعیت متفاوت می‌شود. بایسنجر چنین استدلال می‌کند که در چنین وضعیتی ما باید به تعداد زیادی

مقاله دوم اثر ریچارد سویین برن است و عنوان آن «معجزات و دلایل تاریخی» است. استدلال هیوم این بود که دلیل ذهنی و حداقلی که گزارش یک حادثه معجزه‌آمیز را مورد تأیید قرار می‌دهد، هیچ‌گاه بر دلیل عینی و شایعی که ادعای عدم آن را می‌پذیرد، رجحان ندارد. در مقاله حاضر سویین برن این استدلال را به چالش می‌کشد و ادعا می‌کند که دلیل عینی برای چنین حادثه‌ای حائز اهمیت است. چنین دلیلی می‌تواند از طریق حافظه ظاهری ما، شهادت دیگران، ردپاهای فیزیکی مرتبط با مسأله و یا ترکیبی از این عوامل تأمین گردد و در برخی موارد می‌تواند بر دلایل مخالف که به ظاهر غیرقابل مناقشه هستند، برتری و رجحان داشته باشد.

مقاله سوم اثر جی ال مکی است و «معجزات و شواهد» نام دارد. در این متن مکی روایتی به روز، از استدلال هیوم علیه معجزات ارائه می‌کند. او چنین استدلال می‌کند که کسانی که مدعی رخ دادن یک معجزه هستند، با دو مشکل مواجهند: این که نشان دهند که این واقعه رخ داده است و این که یک قانون طبیعی را نقض کرده است. او تأکید می‌کند که تلاش برای اثبات این هر دو کاملاً دشوار است. زیرا هر چقدر دلیل نقض قوانین طبیعی توسط یک واقعه قوی‌تر باشد، دلیل رخ دادن آن ضعیف‌تر خواهد بود.

۹- فصل نهم کتاب «زندگی بعد از مرگ» نام دارد و از چهار مقاله تشکیل شده است. در مقاله اول با عنوان «روح باقی می‌ماند و بعد از مرگ فعالیت می‌کند» اثر اچ.اچ. پرایس. نویسنده می‌کوشد که تصویری از جهان بعد از مرگ که افراد غیر متجسد در آن ساکن هستند، ارائه کند. در این جهان موجودات غیر متشخص از تخیلات ذهنی برخوردارند. این تخیلات برای صاحبان خویش اموری واقعی هستند و چنین می‌نمایند که گویی اشیاء فیزیکی ادراک می‌شوند. در چنین جهانی خیال جایگزین ادراک حسی می‌شود. در همین حال مواجهه با دیگر افراد غیر متشخص از طریق تله پاتی انجام می‌شود. پرایس در ادامه می‌کوشد به سؤالاتی از قبیل: این جهان دیگر واقعاً کجاست؟ آیا جهانی واقعی است؟ اگر واقعی است به چه معنا واقعی است؟ به چه معنا محصول مشترک تعداد زیادی از ذهن‌های دارای فعالیت متقابل تله پاتیک، می‌تواند عمومی باشد؟ و سرانجام نقش امبال و حافظه‌ها در ایجاد این جهان چیست؟، پاسخ دهد.

مقاله دوم، اثر ریچارد سویین برن است و عنوان آن «روح برای

دینی را نباید به شکل ظاهری فهمید، بلکه دلالت آن نمادین است. نمادهای دینی، سطحی از حقیقت الاهی را بر ما می‌کشایند. تیلیش با مطرح کردن این مسأله که خداوند فردی که وجود داشته باشد، نیست، بلکه «خود وجود» است، وی با تحلیل خود در مورد جایگاه و کارکرد نمادهای دینی شکل خاصی به آنها می‌بخشد.

مقاله آخر این فصل اثر ویلیام پی آلستون است و عنوان آن «سخن گفتن لفظی در مورد خداوند» است. نویسنده در این مقاله از تبحر خود در فلسفه زبان برای حل مسائل مربوط به زبان دینی بهره می‌گیرد. او می‌خواهد به این سؤال پاسخ دهد که آیا می‌توان به شکل لفظی در مورد خداوند سخن گفت. او عقیده رایج در این زمینه را که سخن گفتن ما در مورد خداوند نباید لفظی باشد (مثلاً نمادین، استعاری یا مجازی) به رسمیت می‌شناسد، اما آلستون سؤال را این گونه طرح می‌کند که آیا می‌توان جملاتی دارای موضوع و محمول تشکیل داد که در مورد خداوند به عنوان یک موجود غیر مادی به شکلی صحیح چیزی بگوید؟ آلستون در پاسخ به این سؤال مطالعه خود را به «محمول‌های-p» یا «محمول‌هایی که به شکلی متمایز برای فاعلان شخصی به کار می‌رود»، محدود می‌سازد و نتیجه می‌گیرد که در مفهوم غیر مادی بودن خداوند هیچ مانعی برای به کار بردن این محمول‌ها برای او وجود ندارد. او می‌پذیرد که برای ارائه یک دلیل جامع در دفاع از امکان سخن گفتن لفظی در مورد خداوند همچنان مجال زیادی برای فعالیت باقی مانده است. این فعالیت شامل یک تحلیل از بی‌زمانی، تغییرناپذیری و دیگر صفات کلاسیک الاهی است، تا مشخص شود که آیا این صفات مانعی برای سخن گفتن از خدا به شکلی لفظی هستند یا خیر.

۸- فصل هشتم کتاب، «معجزات» نام دارد. مقاله نخستین آن با عنوان «دلیل معجزات ضعیف است» اثر فیلسوف بزرگ انگلیسی دیوید هیوم است. در این متن یک استدلال کلاسیک و مؤثر علیه اعتقاد به معجزات مطرح شده است. هیوم می‌گوید که یک انسان عاقل همیشه اعتقاد خود را مبتنی بر دلیل می‌پذیرد. از دیدگاه او اعتقاد ما به قوانین طبیعت مبتنی بر تجربه‌ای متحد، عمومی و دارای پیشینه است که دلایل عینی زیادی را فراهم می‌سازد. در حالی که دلایلی که نقض این قوانین را مورد حمایت قرار می‌دهد، تنها از شواهدی شخصی تشکیل شده که با آزمون مستقل قابل اثبات نیست. هیوم در ادامه نتیجه می‌گیرد که همیشه معقول‌ترین راه این است که فرض کنیم معجزات مورد ادعا آن گونه که گزارش شده‌اند اتفاق نیفتاده‌اند.

است که مطابق با نظریهٔ او چگونه می‌توان زمان را فهمید و آخرین انتقاد امکان وجود چندین نسخهٔ بدل است.

۱۰ - فصل دهم «دین و علم» نام دارد و حاوی سه مقاله است. مقالهٔ اول توسطه هلمز رالستون سوم نوشته شده و «منطق دینی و علمی» نام دارد. نویسنده که استاد فلسفه در دانشگاه ایالت کلرادو است، در این مقاله چنین می‌گوید که علم و دین هر دو فرض می‌کنند که در جهان نظم وجود دارد، اما تحت دو «پارادایم» کاملاً متفاوت و متمایز به این نظم جهانی می‌نگرند. علم به دنبال «علل» است، حال آن که دین به دنبال «معانی» است. این تفاوت در منطق آنها برای تبیین (امور) نیز تداوم می‌یابد.

مقالهٔ دوم توسط رای دیوید کلاین نوشته شده و عنوان آن «نظریات و واقعیت‌ها در مناقشهٔ خلقت- تکامل» است. کلاین در

اینجا می‌کوشد که فهم ما از «نظریه» و «واقعیت» را آن‌طور که به بحث کلی خلقت- تکامل

مربوط است، وضوح بخشد. به عنوان مثال

او نشان می‌دهد که طرفداران

خلقت نوعاً اصطلاح «نظریه» را

به معنای گزاره‌های کاملاً نظری یا

تعدادی از گزاره‌ها که به لحاظ تجربی اثبات

نشده‌اند، به کار می‌برند، اما «واقعیت»

از نظر آنان، به معنای گزاره یا تعدادی

از گزاره‌هاست که کاملاً اثبات

شده باشند. اما به گفتهٔ کلاین در

علم، معمول است که اصطلاح

«نظریه» را به معنای تعدادی

از گزاره‌های انتزاعی که در

یک فضای علمی ارائه و آزمون

می‌شوند، به کار می‌گیرند. چنین

نظریاتی هنگامی که به شکل

درستی مورد تأیید قرار گیرند،

«واقعیت» نامیده می‌شوند. این

استفادهٔ دوم از اصطلاح

نظریه نسبت به نظریهٔ

تکامل منصفانه‌تر برخورد

می‌کند. نویسنده در مورد

تداوم فعالیتش نیاز به یک مغز دارد». بنابه نظر سویین برن فعالیت یک روح (و نه وجود آن) به فعالیت یک مغز فیزیکی وابسته است. بنابراین این روح می‌تواند به وجود خود ادامه دهد، ولی نمی‌تواند بعد از مرگ کار کردی داشته باشد. بسیاری از فیلسوفان با این مطلب موافقت می‌کنند که علیرغم استدلالات مربوط به تحقیقات فراروان‌شناختی و سخن فیلسوفانی چون افلاطون، ادامهٔ زندگی بعد از مرگ امری غیر ممکن است، اما از آنجایی که هیچ قانون طبیعی مستلزم ارتباط میان ارواح و مغزها نیست برای یک نظریه متافیزیکی مانند یگانه‌پرستی طرح این ادعا که ممکن است خداوند شرایط لازم برای زندگی و فعالیت روح را بعد از مرگ پدید آورد، جایز است. مثلاً خداوند ممکن است که یک بدن متفاوت پدید آورد.

مقالهٔ سوم این فصل «مشکلات توصیف‌ها از حیات بعد از مرگ» نام دارد و توسط لیندا بادهام نوشته شده است. او تصورات

مختلف از زندگی بعد از مرگ را مطرح کرده و رد می‌کند. او چنین استدلال می‌کند که کسانی که معتقدند ما با بدن فعلیمان دوباره

زنده می‌شویم، با دو مشکل مواجهند: اول آن که ما در بسیاری از

اجزای بدن خود با دیگران سهیم هستیم و دوم آن که خود این

بدن که دوباره اعاده شده فناپذیر خواهد بود. از نظر بادهام اگر

بدن جدید را یک بدن اعاده شده بدانیم، آنگاه نمی‌توان فرد را

از نسخه بدل آن تشخیص داد. او می‌گوید که نظریه فناپذیری

روح نمی‌تواند ارتباط ذاتی یک فرد را با بدنش درک کند و با توجه

به تکامل انواع با این مشکل که کدام یک از موجودات دارای

روح هستند مواجه است. در نهایت بادهام تجربیات نزدیک مرگ

را محتاج به تفاسیر خداپرستانه نمی‌داند. این تجربیات با همه

مشکلاتی که یک قائل به دوگانگی روح و جسم روبروست، مواجه

هستند. نتیجه‌گیری نویسنده این است که هیچ دلیل خوبی برای

باور به امکان زندگی پس از مرگ یا جاودانگی وجود ندارد.

آخرین مقالهٔ این فصل با عنوان «رستاخیز شخص» اثر جان

هیگ است. او فهمی از زندگی پس از مرگ ارائه می‌دهد که

مستلزم نگاه به انسان به عنوان یک واحد جسمی - روانی (بدون

روح) است. هیگ برای مواردی که یک فرد می‌میرد یا ناپدید

می‌شود و بلافاصله بعد از آن یک نسخه بدل از او در جای دیگر

پدید می‌آید، سه سناریو ارائه می‌دهد. پیشنهاد او این است که

معقول‌ترین تبیین در هر مورد این است که همان فرد اول در

یک مکان و زمان متفاوت وجود دارد. او در ادامه به سه انتقاد از

دیدگاهش پاسخ می‌دهد. اولین انتقاد مربوط به چگونگی یکسان

ماندن فرد در دو مکان متفاوت است. انتقاد دوم دربارهٔ این مطلب



به مسیح مکلف کند، ادیان مشروع دیگری وجود داشته‌اند، که حاوی شناختی ناقص از خداوند بودند و با این حال برخی اصول و مبادی فوق طبیعی رحمت الاهی را در برداشتند. به گفته رانر این رحمت برای نجات بسیاری از نیکوکاران و حتی غیر مسیحیانی که به این ادیان پایبند بودند، مؤثر بود. او ادیان امروز را از آن جهت که پیروان آنان نیز هیچ مواجهه تاریخی معناداری با مسیحیت نداشته‌اند، با ادیان قبل از مسیح مشابه می‌داند. رانر با اطمینان می‌گوید که این ادیان نیز می‌توانند مشروع باشند، زیرا خداوند تمایل دارد که همگان نجات پیدا کنند و از طریق این ادیان عنایت خود را شامل حال مردم می‌سازد. پیروان این ادیان می‌بایست «مسیحیان ناشناس» لحاظ شوند، تا زمانی که انجیل شناخت صریحی از آشکار شدن خداوند در مسیح به آنان عطا کند.

آخرین مقاله این فصل توسط جان هیک نوشته شده است و عنوان آن «کثرت‌گرایی دینی» است. از نظر هیک مذاهب مختلف جهان تجسم دیدگاه‌های مختلفی درباره حقیقت غایی هستند و بنابر این راه‌های مختلفی برای نجات در برخی ادیان یا آزادی و روشن‌گری در دیگر ادیان فراهم می‌کنند. او در جواب به مخالفان که مسیحیت را به این دلیل که از طریق تجسد خداوند در مسیح پایه‌گذاری شد، بی‌همتا می‌دانند، چنین می‌گوید که خداوند می‌تواند از طریق افراد زیادی که به او رو می‌کنند، فعالیت کند. لذا از نظر هیک مسیح موجودی الاهی نبود، بلکه تنها یکی از افراد پیش‌گفته بود. هیک در جواب کسانی که می‌گویند، ادیان مختلف حقیقت غایی را به شکلی ناسازگار توصیف می‌کنند، می‌گوید که هر سنت [دینی] معتقد است حقیقت غایی، فراتر از فهم ماست. تبیین هیک این است که حقیقت غایی در وضعیت فرهنگی خاص خود ادراک می‌شود. به عبارت دیگر هر سنت دینی فهم پیروانش از حقیقت غایی را مشروط می‌سازد و راه‌های صحیح و مورد وثوقی برای پاسخ به آن در اختیار آنان قرار می‌دهد.

۱۲ - فصل دوازدهم این کتاب، «اخلاق دینی» نام دارد و حاوی سه مقاله است. در مقاله اول که توسط رابرت آدامز نوشته شده و «اخلاق و فرامین الاهی» نام دارد، از نظریه‌ای کلی که فرمان الاهی را ملاک قرار می‌دهد حمایت می‌کند و خوب و بد را فرمان الاهی است که تعیین می‌کند. اما آدامز به خلاف برخی از طرفداران نظریه فرامین الاهی، معتقد نیست که هر چه خداوند فرمان دهد به این دلیل که فرمان اوست درست یا خوب است. به عنوان مثال، او چنین استدلال می‌کند که اجتناب از انجام اعمال بی‌رحمانه حتی اگر خداوند آن را فرمان دهد، خطا نیست. او اضافه

چگونگی تأیید نظریات علمی نیز نکاتی را مطرح کرده است. مقاله سوم توسط ارنست ناگل نوشته شده و عنوان آن چنین است: «علم نباید در ذیل متافیزیک یا الاهیات، طبقه‌بندی شود.» ارنست ناگل در این مقاله چنین استدلال می‌کند که دیدگاه‌های الاهیاتی و متافیزیکی نباید حیطه روش علمی را محدود کنند. بر خلاف کسانی که مدعی نوعی شناخت هستند که برتر و جامع‌تر از شناخت علمی است. ناگل استدلال می‌کند که به یک معنای صحیح، علم به «چرایی» پدیده‌ها می‌پردازد. او در ادامه چنین استدلال می‌کند که فرض یک «علت مطلق» یا خدا توسط متافیزیسی‌ها یا الاهی‌دانان برای توضیح چرایی وجود جهان به لحاظ عقلانی یک راهبرد مغشوش و پریشان است، چرا که در ادامه این سؤال پیش می‌آید که این علت مطلق، چرا وجود دارد؟ ناگل چنین می‌گوید که ارجاع به یک علت مطلق برای همه چیز، هیچ تبیین خاصی برای این که چرا ما ترتیبات خاصی از اشیاء و حوادث را در جهان پیرامون خویش می‌یابیم، فراهم نمی‌کند. او سرانجام چنین استدلال می‌کند که برای دانستن رموز جهان به طرز اجتناب ناپذیری باید به داوری علم تن داد.

۱۱ - فصل یازدهم کتاب، «کثرت‌گرایی دینی» نام دارد و حاوی سه مقاله است. مقاله اول توسط جیمز بورلند نوشته شده و «انحصارگرایی دینی» نام دارد. بورلند در این مقاله ادعا می‌کند که تضادهای محسوسی میان مسیحیت و دیگر ادیان جهان وجود دارد. این تضادها از مفاهیم متفاوت، در مورد خدا، طبیعت انسانی، کارکرد و نقش عیسی مسیح و شیوه نجات، ناشی شده‌اند. او مدعی می‌شود که در واقع دیگر ادیان در بسیاری از این موارد نقطه مقابل مسیحیت هستند. به طوری که اگر این ادیان را در کلیتشان در نظر بگیریم، تمامی آنچه که در مسیحیت صحیح است، صادق و درست نمی‌دانند. او در ادامه متونی از عهد جدید را ارائه می‌دهد که نشان‌گر این مطلب است که نجات تنها از [طریق اعتقاد به] عیسی مسیح حاصل می‌آید، به طوری که کسانی که او را نمی‌شناسند، یا او را پروردگار خود نمی‌دانند، به ملکوت آسمان دست پیدا نمی‌کنند. از نظر بورلند، غیر مسیحیان تنها از طریق شنیدن و اعتقاد پیدا کردن به انجیل مسیحی است که می‌توانند نجات پیدا کنند.

مقاله دوم، «شمول‌گرایی دینی» نام دارد که اثر کارل رانر است. از نظر رانر مسیحیت که رحمت الاهی را از طریق تجلی خداوند در عیسی مسیح بیان می‌کند، دین صحیح است. او چنین استدلال می‌کند که قبل از آن که مسیحیت انسان‌ها را به اعتقاد

کند» اثر فیلیپ کوپین است. بسیاری از مسیحیان در طول تاریخ معتقد بوده‌اند که عیسی مسیح بر روی صلیب مرد تا توان آنچه را که ما به دلیل گناهان به خداوند بدهکاریم، بپردازد. در متنی که از کوپین انتخاب شده او این ادعا را که فردی می‌تواند بدهکاری اخلاقی فرد دیگری را داوطلبانه بپردازد، به چالش کشیده است. کوپین در عوض الگویی از فدیۀ ارائه می‌دهد که از دید او با شهودات اخلاقی جاری ما سازگارتر است.

مقاله سوم و آخرین مقاله در این فصل توسط النور استامپ نوشته شده و عنوان آن «چرا به درگاه خداوند دعا کنیم؟» است. بسیاری از خداپرستان معتقدند که خداوند به عنوان یک موجود قادر مطلق، عالم مطلق و خیرخواه محض است و نه تنها می‌داند که در هر شرایطی چه چیزی خوب است، بلکه هر چه در توان دارد برای پدید آوردن آن به کار می‌گیرد. اگر چنین است، چگونه می‌توان این باور سنتی را فهمید که دعای حاجت، خداوند را تحت تأثیر قرار می‌دهد تا کاری را که تصمیم به انجام آن نداشت، انجام دهد. استامپ این دیدگاه را پیشنهاد می‌کند که اگر خداوند بخواهد یک ارتباط معنادار با بنده‌اش داشته باشد، ممکن است که گاهی اوقات تا هنگامی که از او درخواست شود، مداخله‌ای نکند. در غیر این صورت یا خداوند موجب فساد ما می‌شود و یا در میان گذاشتن درونی‌ترین تمایلات ما با خود را غیر ضروری می‌سازد.

در پایان اشاره به این نکته خالی از لطف نیست که در مجموع کتاب «فلسفه دین متونی برگزیده» از این جهت که متون کلاسیک بسیاری از افراد برجسته را که در طول تاریخ در مورد مباحث مربوط به فلسفه دین اظهار نظر کرده‌اند، جمع‌آوری کرده، کتاب بسیار مفیدی است و ترجمه و مطالعه آن به علاقه‌مندان توصیه می‌شود.

پی‌نوشت:

* Philosophy of Religion, Selected Readings by: Michel Peterson, William Hasker, Bruce Reichenbach, David Basinger Oxford University / 2006

۱ - سوپر استرینگ (superstring) به یک نخ فرضی گفته می‌شود که از قوانین سوپر سیمتری اطاعت می‌کند و لرزه‌های آن خود را به شکل ذراتی آشکار می‌سازند که در ده بعد که تنها چهار تای آن واضح است، وجود دارند.

(ر.ک. Britanica Dictionary software)

می‌کند که خداوند یک موجود خیرخواه است و بنابر این از ما نخواهد خواست که به شیوه‌ای بوالهوسانه، ناخوشایند و ناعادلانه، رفتار کنیم.

مقاله دوم «اخلاق بدون دین» نام دارد و اثر کی نیلسون است. خداپاوران گاهی ادعا می‌کنند که یک جهان بدون خدا ضرورتاً دو خصوصیت نامطلوب دارد: زندگی هیچ معنایی ندارد و ارزش‌های اخلاقی کاملاً نسبی هستند. در این متن، کی نیلسون، هر دو ادعا را به چالش می‌کشد. او چنین استدلال می‌کند که حتی اگر در یک جهان بدون خدا هیچ هدف نهایی وجود نداشته باشد، انسان همچنان می‌تواند خوشبختی و معانی شخصی زیادی را تجربه کند و حتی اگر ارزش‌های اخلاقی کاملاً برساخته دست انسان باشند، همچنان مبنایی مناسب برای استانداردهای عینی اخلاقی وجود دارد.

آخرین مقاله در این فصل اثر توماس آکویناس است و عنوان آن «اخلاق و قانون طبیعی» است. حتی اگر ما بتوانیم فرض کنیم که خداپرستان حق دارند که به شکل موجهی حقایق اخلاقی را ناشی از خداوند بدانند، همچنان جای این سؤال باقی است که این حقیقت چگونه از خداوند به انسان‌ها منتقل می‌شود. در این متن توماس آکویناس، چنین استدلال می‌کند که اگر چه وحی مکتوب برای این که دیدگاه‌های اخلاقی اصلی خداوند را به ما منتقل کند، کافی است اما همیشه [برای این کار] ضروری نیست. بیشتر این حقایق را می‌توان از طریق تأمل و به واسطه قوه عقلانی انسان، که خداوند آن را برای شناخت جهان خویش به انسان عطا کرده، کشف کرد.

۱۳ - فصل سیزدهم و پایانی کتاب «فلسفه و آموزه‌های الهیاتی» نام دارد. و حاوی سه مقاله است. در اولین مقاله که توسط توماس موریس نوشته شده و عنوان آن «عیسی مسیح هم به تمامی خدا بود و هم به تمامی انسان». نویسنده به تبیین فلسفی این آموزه سنتی مسیحیت که عیسی مسیح را هم به تمامی انسان و هم به تمامی خدا می‌دانست، می‌پردازد. توماس موریس نمی‌خواهد اثبات کند که تجسد یک امر واقعی بود و یا این که تمامی مسیحیان موظفند به وقوع آن باور داشته باشند. بلکه هدف اصلی او این است که اثبات کند که هیچ یک از انتقادات از این آموزه سنتی از قوت کافی برخوردار نیست و اصلی‌ترین جوانب فلسفی این آموزه با هم سازگارند. لذا او مدعی است که این باور راست‌اندیش در مسیحیت که مسیح تجسد خداوند بود، را به نحوی عقلانی و موجه اثبات کرده است.

مقاله دوم این فصل با عنوان «فهم سنتی از فدیۀ باید تغییر